



## پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و شصت و هفتم





به نام خدا

فرمول‌های غزل، ۱۳۵۵ برنامه ۱۰۰۴

در ریاضیات فرمول عبارت کوتاهی است که معنای خاصی دارد و به راحتی در حافظه جای می‌گیرد تا وقتی نیاز شد سریعاً به خاطر آمده و به کار برده شود. اگر فرمول‌ها را حفظ باشیم و کاربرد آن را بدانیم، می‌توانیم مسائل پیچیده را به راحتی حل کنیم و به جواب صحیح برسیم.

در زندگی هم اگر فرمول‌هایی که دین یا بزرگان برایمان به ارمغان آورده‌اند را حفظ باشیم، موقعی که زندگی با کُن فکان اتفاق درونی یا بیرونی را جلویمان می‌گذارد، همان چیزی که ذهن از ظاهر این لحظه نشان می‌دهد، می‌توانیم به راحتی حل کنیم و به جواب که «حقیقت این لحظه» است برسیم، و زندگی زنده آن را پر و کامل زندگی کنیم و به اندازه یک لحظه بزرگ‌تر و باقی‌تر شویم، و نورمان کامل‌تر شود.

✓فرمول حذف تمامی نگرانی‌ها و حس بی‌لیاقتی که به زندگی نرسیدم:

دو چشم بگشادی به آفتاب وصال!

✓فرمول گم نشدن در فکرها و آمدن به این لحظه:

برآ به چرخ حقایق! دگر مگو ز خیال!

✓فرمول حس یکتایی و وحدت با انسان‌ها و اتفاقات بیرون، و آشتی با احوالات درون:

ستاره‌ها بنگر از ورای ظلمت و نور

✓فرمول از بین بردن حس وجود در ذهن و بودن در این لحظه با کمترین هستی‌داری:



چو ذره

✓ فرمول رها کردن هر غم همانیدگی:

رقص کنان

✓ فرمول رهایی از پندار کمال و فرمول رها نکردن کار معنوی روی خود:

ذره در آن آفتاب درنرسد!

✓ فرمول تعیین هر لحظه جنس خودم که من ذهنی‌ام یا خدایت، و چه ارتعاشی پخش می‌کنم:

نور خصال

✓ فرمول لحظه به لحظه فضاگشایی (چون بهترین خدمت به زندگی یعنی به خودم و مردم، فضاگشایی ست)

به خدمت خمید!

✓ فرمول خاموشی و حیرانی، و نشان دار نکردن این لحظه:

دهان ببند! خدای داند.

✓ فرمول نرفتن دنبال وصف حال و جدی نگرفتن آن چه ذهن نشان می‌دهد:

مکن اشارت! میر!

✓ فرمول استقبال از درد هشیارانه و هر ریاضت بی اختیار را به جان خریدن که جزو صنع این لحظه است:



مرا فراقِ نمک‌هاش شد و بالِ و بال

✓ فرمول نگه داشتن اتصال تحت هر شرایطی:

ملک گشت وصال

✓ فرمول جدی نگرفتن حال ظاهری این لحظه‌ام چه خوب و چه بد، و جدی نگرفتن فکر و حرف ذهنم و حرف بقیه:

نه حیلۀ حال و نه التفات به قال

تکرار صدها باره فرمول‌ها در طول روز و تمرین کردن آن در حل چالش‌ها و اتفاقات گوناگون، باعث می‌شود آن‌ها در جانم نصب شوند و درستی‌شان ثابت شود. فرمول‌های جدید با قبلی‌ها پیوند خورده و «امتحان بر امتحانات» زندگی که لطف اوست تا به او نزدیک‌تر شده و بیشتر از جنس او شوم را، یکی پس از دیگری به راحتی پشت سر بگذارم و بدون تأخیر و مشکل و ایجاد دردی به سمت او بروم.

و حال شرح غزل به زبان ساده برای ذهن تا درستی فرمول‌ها ثابت شود و بتوانم عمل کنم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال

برآ به چرخِ حقایق، دگر مگو ز خیال

با هر نفس تازه، دو چشم تیز حضور ناظر و شاهدت به آفتاب این لحظه باز می‌شود و وصل می‌شوی به جریان زندگی این لحظه. تو که هشیاری و توجه زنده هستی باید سوار هشیاری این لحظه شوی؛ پس از وطن ذهن کنده شو بیا بالا به فضای یکتایی، دلدلِ هشیاری برگزیده به تو بخشیده شده و تو را می‌رساند به حضور شاه = خودت؛ همان طور که پیامبر را رساند.



مراقب باش که دیگر حتی یک لحظه یک قدم هم پشت سرت را نگاه نکنی و توجهی روی خیالِ این لحظه که ذهن نشان می‌دهد نبُری.

این لحظه سر دوراهی «خیال» و «فضای باز شده حقایق بیرون و درونت» هستی؛ و این تو هستی که انتخاب می‌کنی دنبال خیال بروی و با توجه کردن به آن از توهم بگویی، یا رهایش کنی و یک قدم بالاتر بیایی تا به حقیقتِ این لحظه که در فضای باز شده است دست پیدا کنی، یک قدم به بی‌نهایت نزدیک‌تر شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

ستاره‌ها بنگر از ورایِ ظلمت و نور

چو ذره رقص کنان در شعاعِ نورِ جلال

در آن فضای باز شده هرچه که هست ستاره‌هایی ست که نور از خدا گرفته و در ذهن تو روشن می‌شوند، به قضاوت ذهن که از اتفاقات و احوالات و انسان‌ها نشان می‌دهد نگاه نکن، که می‌گوید این نور است و خوب است، به‌به بچسبم به آن! یا این تاریکی است و بد است، از آن فرار کنم.

هرآن‌چه در این لحظات هست، جزو صُنع و آفرینش خدا بوده و مانند ذراتی در شعاع نور خداوند به سمت او می‌رقصند و حرکت می‌کنند. من چیزی جز آن‌چه در بیرون هست نمی‌باشم، پس من هم خودم را جدای از این شعاع تابش نمی‌بینم و ذره‌ای می‌بینم که داریم در زیر ظلِ خداوند غُلُغُل کرده و بی‌سبب شادی می‌کنیم؛ آن هم با کمترین هستی‌داری، در حد ضرورت و رفع نیاز، همچون ذره رها و سبک.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

اگرچه ذره در آن آفتاب درنرسد

ولی ز تاب شعاعش شوند نور خصال

\* خصال: خصلت‌ها، خوی‌ها

ذره هیچ‌گاه به آفتاب نمی‌رسد، ولی می‌تواند با چشم دوختن به آفتاب و از زیر چتر خدا بیرون نرفتن، خوی خدا را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹

که بیا من باش یا همخوی من

تا ببینی در تجلی روی من

من یا فضا را باز می‌کنم و در آن فضای باز شده که خود خداست حل می‌شوم و مست و بی‌خود، یا تقلید از خدا می‌کنم در صفاتی که از آن آگاه شده‌ام: یکتا، بی‌ظیر، لطیف، بی‌نهایت، کریم و ... و نور خصال می‌شوم، ویژگی نور را می‌گیرم یعنی هر فرمی دارم را انکار می‌کنم و از هر نقشی که دارم عریان می‌شوم تا کاملاً به او زنده شوم و تجلی صفاتش شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو

گشاد از نظرش صد هزار چشم کمال

دل یا مرکز توجهم را کاملاً خالی نگه می‌دارم در خدمت زندگی، تا هرچه خواست از آن جا خلق کند. تخته را سفید نگه می‌دارم تا او با فکر، عمل، حرف و هیجان از من بنویسد، من ذهنی را خمیده می‌کنم تا بلند نشود و ابراز وجود نکند که تا



تماماً مانند ابرو در خدمت چشم زندگی باشم؛ خود چشم شوم که خدا از طریق من هرجوری خواست به جهان نگاه کند، نه هرجوری ذهنم نشان می دهد نگاه و توجه کنم به چیزها.

یک نظر و حضور من در این لحظه که چراغی روشن است می تواند صدهزار چراغ تاریک و مبهم درون خودم را روشن کند، همین طور صدهزار هشیاری دیگر را بیدار و روشن کند به حقیقت این لحظه.

چنین قدرت شگفت انگیزی در پس یک نظر زنده بدون دخالت ذهن من وجود دارد، برای همین اگر یک لحظه آن را از دست بدهم یک عمر پشیمان می شوم. خب من آمده ام برای این نظر قدرتمند! لحظه به لحظه دم او جسم مرا زنده نگه می دارد برای این کار ارزشمند، اگر «یک نفسم» به هدر برود قابل جبران نیست!

بهترین خدمت به خدایت درون خودم و بقیه = فضاگشایی

«ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كُفْتَ حَقٌّ»، اگر گفتم «خدا دارد تیر پرتاب می کند» خدمت حساب می شود و دست آلوده من ذهنی به آن نمی خورد که خرابکاری کند و یا خودش را بزرگ کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

دهان ببند ز حالِ دلم که با لبِ دوست

خدای داند کاو را چه واقعه ست و چه حال

حال و احوال دلی که چنین به خدمت زندگی درآمده و بی نهایت شده و این که در کدام مرحله تبدیل است را نمی توان در قالب کلمات محدود گذاشت و بیان کرد، و نه با ذهن تصور کرد و خوشحال شد. آن جا دیگر لحظه به لحظه بوسه از لب معشوق گرفتن است، هر لحظه اتصال یک بوسه است که فقط خود خدا می داند حال دل من چقدر خوب است و چقدر غرق



شادی بی سبب هستم و چه برکات و امنیت و قدرتی دارم؛ فقط خود خدا می‌داند و نیازی نیست «من ذهنی بدانم» یعنی «من با ذهنم بدانم».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

مکن اشارت سویِ دلم که دل آن نیست

مپر به سویِ همایانِ شه بدان پر و بال

\*هما: پرنده‌ای دارای جثه‌ای نسبتاً درشت. قَدْما این مرغ را موجبِ سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کسی افتد او را خوشبخت کند.

در این فضای باز شده هیچ توجهی به آن چه ذهن نشان می‌دهد از این واقعهٔ مبارک نکن؛ می‌گویند که بین چه حال خوبی! مراقب باش فلشِ توجهت به آن سمتِ دل و مرکز جسمی اشاره نکند و تو را از او غافل نکند. این تلهٔ مریخ نحس است، آمده تا خنجر و شمشیر کند در میان بزم و عیشی که با زندگی به‌راه انداخته‌ای.

آن چه نشان می‌دهد دل اصلی نیست؛ چون دل اصلی، مرکزی که خالی و عدم شده که به نشان در نمی‌آید! پس باز هم توهم و خیال آمده تا حقیقت را بپوشاند و تو را کافر کند.

با پروبال خیال و نشان و ذهن نمی‌شود به‌سوی بزرگان و هشیاری‌های بیدار پیری و جزو آن‌ها شوی؛ برای رفتن به فضای یکتایی که آن‌جا هشیاری‌های بیدار منتظرت هستند، وسیله‌ای از جنس خود هدف نیاز است، یعنی با وسیلهٔ فضاگشایی به سمت فضای باز شده برو.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

جراحتِ همه را از نمک بُود فریاد

مرا فراقِ نمک‌هاش شد وِبالِ وِبال

\*وِبال: بدبختی، سختی، عذاب

بی‌مرادی‌ها، ناکامی‌ها و ناامیدی‌هایی که زندگی می‌آفریند و جزء صنع این لحظه است را نمکی روی زخم من‌ذهنی‌ات می‌دانی و فریاد ناله و شکایت بلند می‌شود؟ یا آن را نمکین بودن زندگی و توجهی که این لحظه به تو دارد و غم زنده شدن را خوردن که تو دیگر غمی نداشته باشی، به حساب می‌آوری؟ که اگر همه چیز بر وفق مراد من‌ذهنی‌ات بگردد، بدان که آن جان اصلی را به فراموشی سپرده‌ای و این لحظاتِ غفلت در خوشی‌های آفل، وِبالِ گردن هشیاریت می‌شود تا زمانی که بالاخره با طرح قضا و کُن فکان به جان اصلی باز گردند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

چو ملک گشت وصال ز شمسِ تبریزی

نماند حیلۀ حال و نه التفات به قال

\*ملک: دارایی، هر آن‌چه در تصرف کسی باشد و مالک آن بود

\*التفات: توجه کردن

وقتی لحظه به لحظه اتصال تو با زندگی، ذره به ذره به قلمرو پادشاهی درونت اضافه کرده و تو را به اندازه یک لحظه باقی‌تر می‌کند، یک ذره بزرگ‌تر و نزدیک‌تر به اندازه بی‌نهایت می‌کند، دیگر چه جایی برای گول خوردن‌های من‌ذهنی می‌ماند که



الآن حالت گرفته بترس! نگران شو! برو با فلان و بهمان چیز حالت را خوب کن و این لحظه زندگی را از دست بده. و یا به حرفهای من ذهنی خودت و بقیه گوش کن، جدی بگیر و ارتفاع بده به من ذهنیات تا حالش خوب شود.

آنقدر حالم خوب و بد می شود تا زمانی که بفهمم من، من ذهنی نیستم، یعنی من نباید در ذهن زندگی کنم و دیگر آنجا را وطن خود ندانم؛ «حس جدایی» حالم را متغیر می کند، به خانه اصلی و دارالقرار که نقل مکان کنم، آنجا دیگر همیشه حال دل اصلی خوب است و «حس یکتایی» می کنم.

شاد و سلامت باشید

مرضیه از نجف آباد



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۱۰۰۴، غزل ۱۳۵۵.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

دو چشم اگر بگشادی به آفتابِ وصال

برآ به چرخِ حقایق، دگر مگو ز خیال

ای انسان، چشم‌های تو از وقتی که به این جهان آمدی باز بود. خداوند در قرآن کریم، سوره شمس می‌فرماید:

قرآن کریم، سوره شمس (۹۱)، آیه ۸

«قَالَهُمْهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»

«و به او شر و خیر او را الهام کرد.»

یعنی برای شناخت حقیقت وجودی خود به‌تنهایی برای خودت کافی هستی، فقط کافی‌ست از خیال بیرون بیایی، از افسانه من‌ذهنی خارج شوی، به زمان روان‌شناختی گذشته و آینده نیفتی، چشم‌هایت به روی وضعیت و همانیدگی‌ها نلغزد، قضاوت و مقاومت نکنی و بدانی هدف از آفرینش تو تسلیم بوده و بس. آن‌گاه به چرخ حقایق می‌آیی، چرخ‌های که راکد و ایستا نیست، صنع و خلاقیت و آفرینش نوبه‌نو دارد. این رسالت متوجه‌توست و به‌شخصه، تنها و فرد باید آن را انجام دهی، نباید منتظر کسی و چیزی و زمانی خاص باشی. باید از تمام وضعیت و قیل و قال‌ها برتر و بالاتر بیایی؛ به‌عبارتی هر آن‌چه را که ذهن نشان می‌دهد جدی نگیری.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

ستاره‌ها بنگر از ورای ظلمت و نور

چو ذره رقص کنان در شعاع نور جلال

آن گاه تو هم مانند ذره‌ای می‌شوی که در ستون نوری جهان، درحالی که هسته مرکزی خود را شناسایی کرده و به حقیقت وجودی خود متصل شده‌ای، همگام با دیگر باشندگان رقص کنان و دست‌زنان بدون این که برای اداره امور خود به سختی و تنگنای ذهن و محدودیت‌های آن بیفتی بالا می‌روی؛ بدون خیال، بدون خوب و بد، بدون قیل و قال ذهن، در سکون و سکوت به عشق ارتعاش می‌کنی و جهان از نور تو روشن می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

اگرچه ذره در آن آفتاب درنرسد

ولی ز تاب شعاعش شوند نور خصال

\*خصال: خصلت‌ها، خوی‌ها

هرچند که نمی‌توانی به منبع نور تماماً متصل شوی، اما با قرار گرفتن در این شعاع نوری نور خصال می‌شوی، نور این آفتاب بر هر چهار بُعد تو می‌تابد، از عادت‌ها و خلق و خوی‌های شرطی شده ذهن بیرون می‌آیی، غذایت غذای نور می‌شود، از شیر این جهان گرفته می‌شوی و خداوند از فضای گشوده شده طعام آسمانی می‌دهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو

گشاد از نظرش صد هزار چشمِ کمال

و هرچه بیشتر در این ستون نوری قرار می‌گیری می‌دانی که جز برای تسلیم آفریده نشده‌ای که تسلیم می‌تواند اصل تو را به تو نشان بدهد، مرکزت را عدم کند، گوشِ سکوت‌شنو و چشمِ عدم‌بین تو را باز کند. این که بدانی از مُسبب هر خیر و شری می‌رسد و مرکبِ همت را به‌سوی مُسبب باید برانی و متوجه سبب‌ها نشوی و این‌گونه کوثر و فراوانی خداوند در درونت جاری شود، چشمه‌های حکمت و خرد خداوند در درونت بجوشد، بالا بیاید و تو بر چرخ حقایق باشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

دهان ببند ز حالِ دلم که با لبِ دوست

خدای داند کاو را چه واقعه‌ست و چه حال

و وقتی لب خداوند از تو زبان به سخن می‌گشاید، دیگر با ذهنت حرف نزن، ساکت شوی، بگذاری خودش خودش را بی حرف و گفت و صوت با ارتعاشِ عشق بیان کند که در این لحظه چه قیامتی نهفته است و این قیامت فقط با سکوت تو درک می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

مکن اشارت سویِ دلم که دل آن نیست

مپر به سویِ همایانِ شه بدان پر و بال



\*هما: پرندهای دارای جثه‌ای نسبتاً درشت. قَدْما این مرغ را موجبِ سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کسی افتد او را خوشبخت کند.

پس دیگر متوجه جهات نشده، دلِ همانیده را نشانه‌گیری، از قیل و قال و حرف و گفت و تفسیر ذهنی که حالم این‌طور و این‌طور است بالا بیایی، چون الآن تفاوت مرکز عدم و مرکز پُر از خیال و افسانه‌ی ذهنی را می‌دانی و می‌دانی که از هر وسیله و سببی که برای ورود به این دریا بخواهی مدد بگیری از همان طریق دور انداخته می‌شوی، پس پَر و بال سبب و علت و قیل و قال و حال را بسوزان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

جراحتِ همه را از نمک بُود فریاد

مرا فراقِ نمک‌هاش شد و بالِ و بال

\*و بال: بدبختی، سختی، عذاب

و تنها وقتی یاد می‌گیری از ناکامی‌ها و بی‌مرادی‌ها ناراحت نشوی که شیرینی تسلیم و رضا را بچشی، به عقل و خرد او اعتماد کنی، سَکَنِ کشتیِ زندگی‌ات را علی‌رغم تمام ترس‌ها و نومیدی‌ها به دست خداوند بسپاری و بدانی در پس هر بی‌مرادی بارانی از رحمت خداوند به شرط تسلیم تو در انتظار است، پس خاموش شوی و هر بار با این تجربه مشتاق زخم‌ها و نمک‌های زندگی شوی. و اگر دیدی که با آمدن این غم‌ها به جای ناله و شکایت، شادی زندگی از تو می‌جوشد پس زمان تبدیل تو فرا رسیده است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۹

چون تو را غم، شادی افزودن گرفت

روضهٔ جانت گل و سوسن گرفت

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۵۵

چو ملک گشت وصال ز شمس تبریزی

نماند حیلۀ حال و نه التفات به قال

\*ملک: دارایی، هر آن چه در تصرف کسی باشد و مالک آن بود.

\*التفات: توجه کردن

و هرچه بیشتر این آفتاب از درون تو بالا می آید و وجود تو را دربرمی گیرد، اثری از قیل و قال و حیلۀ و نیرنگ ذهن در تو باقی نمی ماند، ان شاء الله.

والسلام

با احترام، سرور از شیراز



عرض سلام خدمت جناب شهبازی نازنین و همراهان محترم گنج حضور.

برداشت نکاتی چند از برنامه ۱۰۰۴ گنج حضور.

۱- حال من ذهنی هیچ موقع خوب نخواهد شد. خداوند حال من ذهنی را خراب کرده و بی مرادش می کند تا یک پیغامی را به صاحب من ذهنی بدهد. شاید پیغامش این باشد که تو نباید باشی، بلکه من به عنوان خدایت باید باشم.

۲- چند سؤال؟ آیا من قدر پیشرفت معنوی ام را می دانم؟ آیا به تحقیر شدنم از طرف من ذهنی ادامه می دهم؟ و پیشرفت را ناچیز می دانم؟ آیا من به چارُق آیازم نگاه می کنم که چه بودم و چه شدم؟ آیا من در خدمت زندگی هستم؟...

۳- اگر ما حواسمان به خودمان باشد، فضاگشایی را پیش بگیریم و صبر و پرهیز داشته باشیم، من های ذهنی نمی توانند به ما آسیب برسانند.

۴- هر موقع یک چیز بیرونی به مرکزمان بیاید و بخواهد آن جا ماندگار شود ما نافرمانی کرده ایم. از نظر خدا و زندگی ما حق نداریم چیزهای بیرونی و ذهنمان را به مرکزمان بیاوریم.

۵- ما نباید به خاطر پیشرفت مالی، بهتر شدن روابطمان با اطرافیان و حل شدن مسائلمان به آموزش های مولانا و برنامه گنج حضور روی بیاوریم، بلکه اصل تبدیل هشیاری است. ما باید برای تبدیل روی خودمان کار کنیم.

۶- انسانی آزاد است که ناظر ذهنش شده و روی خدایتش قائم شده باشد و مرکزش از همانیدگی ها خالی شده باشد.

۷- تمرکز روی خود یکی از مشکل ترین نکات معنوی است. تمرکز روی خود یعنی هر چیزی که فکر می کنید راجع به خودتان باشد، برای درست کردن خودتان و روشن کردن شمع حضور خودتان باشد.

۸- اگر ناامید شویم، منقبض شویم، مرکز عدم خود را برای مدتی به ما نشان ندهد و نتوانیم فضا باز کنیم، این هم کار خداوند است تا یک یا چند همانیدگی را برای ما نشان بدهد. نباید کار کردن روی خود را متوقف کرده و ناامید شویم.



۹- ما که پای برنامه گنج حضور و آموزش‌های حضرت مولانا می‌نشینیم و فهمیدیم که این آموزش مفید است باید به آن توجه کنیم و تمامی امکانات مادی و معنوی‌مان را صرف آن کنیم. در غیر این صورت اگر توجه نکنیم و متعهدانه روی خودمان کار نکنیم و قدرش را ندانیم و دل نسپاریم، درواقع در مقابل خداوند و زندگی بی‌ادبی کرده‌ایم.

۱۰- ترس، حسادت و ناامیدی برای اداره خانواده و جامعه مردود است، مخصوصاً ترس، ما نباید فرزندانمان را بترسانیم، بلکه باید با عشق با آن‌ها رفتار کنیم. تمامی گرفتاری‌های ما از این است که عشق نداریم.

۱۱- در کار کردن روی خود اگر منقبض شدیم و نتوانستیم فضا باز کنیم، نباید ناامید شویم. چون تنها منبع کمک‌کننده خداوند است. صبر می‌کنیم و منتظر می‌مانیم و سعی می‌کنیم فضا را باز کنیم.

۱۲- خداوند می‌فرماید اگر هزارتا درد دارید، وضعیتتان خراب است، ناتوان شده‌اید، خشمگین هستید، حسادتتان بالا آمده، رنجش دارید، از همان وضعیت روی به من کنید.

۱۳- ما مدیون برنامه گنج حضور و مولانا هستیم. در صورتی دین ما به برنامه گنج حضور و مولانا کمی کاهش می‌یابد که قدرش را بدانیم. جبران مالی را انجام دهیم و متعهدانه و با جان و دل روی خودمان کار کنیم و هر لحظه حواسمان روی خودمان باشد و با اشعار مولانا روی خود کار کنیم.

۱۴- علت این که ما در این جهان به آفتاب وصال نمی‌رسیم این است که سبب‌سازی ذهنی می‌کنیم و از خیال بیرون نمی‌رویم.

۱۵- ما در من ذهنی برداشت غلطی از زندگی داریم. فکر می‌کنیم اگر همانندگی‌هایمان را زیاد کنیم از قبیل پول، خانه، ماشین، ... زندگی ما هم زیاد می‌شود. اما اصلاً این‌طوری نیست. زندگی این لحظه است باید آن را زندگی کرد.

۱۶- ما مقهور خداوند هستیم، یعنی خداوند می‌گوید مرکز شما باید من باشم، جسم نمی‌تواند باشد و تو انتخاب دیگری نداری.



۱۷- هرکسی که زحمت می کشد، ابیات را تکرار می کند، روی خودش تمرکز دارد، پیغام می نویسد، متعهدانه به برنامه گنج حضور نگاه می کند و با دیگران کاری ندارد حتماً موفق می شود.

و در پایان امیدوارم که با کمک زندگی و اراده و پشتکار خودم به برداشتها و نوشته‌هایم از برنامه گنج حضور عمل کنم. ان شاء الله.

با عشق و احترام،

مهدی از مشگین شهر



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

